

آزادی از چه برای چه ؟

قسمت دوم

شاهین آرپناهی

ممکن است که این سؤال مطرح شود که چگونه این همه اطلاق در آزادی خواهی غربیان با تأکید بسیار زیاد آنان بر قانون‌گرایی قابل جمع است؟ مگر ماهیت قانون ایجاد محدودیت در آزادی بی قید و شرط نیست؟ به طور واضح‌تر کدام عنصر در قانون، او را مافوق آزادی قرار داده است و به او امکان تقیید آزادی انسانها را داده است؟

پاسخ ما این است که هر چند کار قانون ایجاد محدودیت است ولی هدف و نتیجه‌اش حفظ آزادی‌های قانونی و مشروع است. به تعبیر دیگر اگر در عرصه اجتماع قائل به آزادی بی قید و شرط شویم تراحم آزادی‌ها عملاً باعث برهم خوردن نظم، که زمینه استفاده از آزادی است، می‌شود. پس در عمل چاره‌ای نیست مگر این که به وسیله قوانینی، حداقل آزادی‌ها را برای حفظ حداکثر آزادی قربانی کنیم.

بنابراین فلسفه قانون‌گرایی غربی نیز حفظ آزادی است و نه محدودیت آن.

و این امر یک الزام و اجبار در مرحله عمل است. یعنی مفهوم دیگری در کنار آزادی آن را محدود نمی‌کند بلکه این حفظ حداکثر آزادی است که در عمل انسانها را مجبور به حذف بخشهایی از آزادی می‌کند. مثال زیر این مطلب را روشن‌تر می‌کند فلسفه استفاده از وسائل نقلیه رسیدن سریع‌تر به مقصد است و هیچگاه توقف و ایستادن مقصود ما از استفاده از ماشین یا وسائل نقلیه دیگر قرار نمی‌گیرد. حال اگر کسی بگوید ایستادن و توقف در پشت چراغ قرمز مخالف این فلسفه (حرکت سریع و رسیدن به مقصد در حداقل زمان ممکن) است می‌گوئیم این سخن صحیح است، ولی ما در عمل برای حفظ هدف اصلی مجبور به این توقف هستیم و این یک الزام و اجبار در مرحله عمل است؛ چرا که نایستادن پشت چراغ قرمز چه بسا موجب می‌شود که هیچگاه به مقصد مورد نظر نرسیم. حال هیچ عاقلی توقف پشت چراغ را یک فلسفه مجزا، مستقل و در کنار فلسفه اصلی یعنی حرکت سریع قرار نمی‌دهد، بلکه آن را یک قید و محدودیت عملی می‌شمرد.

مفهوم آزادی در غرب نیز چنین است. یعنی محدودیت‌های اجتماعی در غرب فلسفه مجزا و مستقلی ندارند که در کنار آزادی قرار بگیرند. بلکه واقعیات عینی و خارجی که در حقیقت امر موجود هستند آزادی را به ناچار محدود می‌کند و در یک کلام محدودیت آزادی در غرب فی حد ذاته مبنای نظری ندارد.

نگرشی تطبیقی بر مفهوم آزادی در غرب و اسلام



اشاره: در قسمت نخست این مقاله مروری بر مباحث آزادی در غرب، رابطه دین و آزادی، آزادی و حقیقت آزادی و عقل، آزادی و اخلاق، آزادی و انسان داشتیم. ادامه بحث را با یک پرسش آغاز می‌کنیم.

آزادی در اسلام

بی هیچ شک و تردیدی آزادی در اسلام یکی از اوصاف انسان است یعنی انسان در اسلام آزاد است، حتی در اساسی‌ترین مطلب

یعنی تشرف به دین. ولی صفات دیگری نیز به انسان اضافه شده و طبق این دیدگاه آزادی تنها صفت انسان نیست. به اصطلاح دیگر انسان دارای اضلاع و مؤلفه‌های متعدد است و ماهیتی چند بعدی دارد. لذا آزادی تنها بعد و مؤلفه وجودی انسان نیست و همه چیز انسان در آزادی خلاصه نمی‌شود.

در غرب پس از رنسانس تاکنون یعنی در حدود ۴ قرن گذشته حرکت به این سمت بوده که مؤلفه‌های دیگر انسان را پاک کنند و فقط آزادی را برای انسان باقی بگذارند. این یک ادعا نیست. به عنوان مثال ژان پل ساتر (متوفی دهه ۱۹۸۰) انسان را تنها با آزادی معرفی می‌کند و بدین جهت حتی منکر وجود خدا می‌شود، چرا که خداوند را محدود کننده آزادی انسان می‌داند! و تیچه (متوفی ۱۹۰۰) نیز درست همین ادعا را دارد و معتقد است مسیحیت انسان را له کرده است و انسان برای تبدیل شدن به فرا انسان و رفتن به فراسوی نیک و بد، باید خدا، اخلاق و ارزشها را کنار بگذارد.

اما در اسلام در کنار آزادی انسان، چیزهای دیگری هم داریم. یکی امر قدسی و فرائضی «عقل» است که همه ما در آن شریکیم. این عقل بسیاری از «آزادی‌های نامعقول» را محدود می‌کند و لازم‌الاتباع است. امر دیگری که آزادی را محدود می‌کند وحی است و این دو نعمت بزرگ را خداوند به انسان عنایت فرموده است. پس فرامین خدا می‌توانند آزادی را محدود کنند چرا که خداوند در دیدگاه اسلامی مافوق آزادی است و اساساً او است که انسان را در این عالم آزاد آفریده و فرمود: «انا دیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً» و اوست که نعمت اختیار و انتخاب را به انسان کرامت فرموده است.

همین خداوند خالق انسان و آزادی او، در درون انسان و بیرون او پیامبرانی را مبعوث کرده تا انسان آزاد را هدایت و راهنمایی کنند و آزادی، اختیار و انتخاب او را با فرامین این دو «نبی» درونی و بیرونی قید زده است.

مقایسه آزادی در اسلام و غرب و تفاوت آن‌ها

ریشه تفاوت آزادی در تعریف غربی آن و تعریف اسلامی از آن به نگرش خاص اسلام به انسان باز می‌گردد که هدف نهایی انسان را رسیدن او به کمال و سعادت واقعی می‌داند. شاید ریشه این تمایز و تفاوت را بتوان در دو پرسش خلاصه کرد:

۱. در آزادی با تعریف غربی سؤال این است که آزادی از چه؟

۲. در آزادی با تعریف اسلامی سؤال این است که آزادی برای چه؟

توضیح آن‌که آزادی را به «نبود مانع» تعریف کرده‌اند. انسان کلاً خواهان این است که مانع خاصی در راهش نباشد و آزاد باشد و چیزی مانع او نباشد؛ این خواست اولیه و طبیعی انسان است.

حال این سؤال مطرح می‌شود که قرار است از این آزادی و عدم وجود مانع برای چه امری و حرکت در کدام سو استفاده شود؟ به تعبیر دیگر حال که انسان آزادی و اختیار حرکت در تمام جهات را دارد قرار است در کدام جهت حرکت کند؟ و یا قرار است از این آزادی برای نیل به کدام مقصود و هدف استفاده کند؟

امروزه در غرب به سؤال دوم کم‌تر پرداخته شده و این تفاوت اصلی اسلام با غرب پیرامون موضوع آزادی است. یعنی در غرب آزادی برای آزادی خواسته می‌شود و در اسلام آزادی برای سعادت نهایی بشر. در غرب در پاسخ به سؤال دوم هم گفته می‌شود که هر کس می‌تواند تصمیم بگیرد و در این جا هم آزاد است و این حرف دقیقاً معنای اومانیزم و انسان‌مداری غربی است. پس به طور خلاصه در غرب در کنار آزادی چیز دیگری وجود ندارد و اساساً نباید در کنار آزادی چیز دیگری را قرار داد و به تعبیر دیگر نباید به آزادی شرک ورزید.

امروزه، سخن از محدودیت آزادی در غرب گفتن مانند سخن از شرک گفتن است در جهان اسلام، این در حالی است که در اسلام آزادی قیدهایی دارد که شمرده شد.

در پایان ذکر این نکته خالی از لطف نیست که «نفس دین آوردن» و «مسلمان شدن» امری کاملاً آزادانه و مختارانه است که از جمله آیه «لا اکراه فی الدین» بر این امر دلالت می‌کند و این آزادی در معنای لغت «عبد» نیز وجود دارد.

(عبد) به کسی گفته می‌شود که مختارانه و با آزادی در انتخاب، خود، بنده دیگری می‌شود و به تعبیر دیگر «عبودیت غیر» را آزادانه پذیرفته و آزادانه از خویش سلب آزادی می‌کند. در مقابل کسی که بالاجبار به بندگی کشیده شده باشد را «برده» می‌گویند که با بنده یا «عبد» تفاوت جدی دارد. اسلام نیز انسان‌ها را توصیه می‌کند که «عبودیت پروردگار» را آزادانه بپذیرا شوند؛ به این دلیل که این پذیرش عبودیت خدا در واقع آزادگی از بندگی و پرده‌های شهوات و طاغوت‌ها است و در حقیقت عبد خدا بیش و پیش از هر کسی به آزادی واقعی دست یافته بلکه به تعبیر حضرت امام صادق (علیه السلام): «العبودية جوهرة کنهها الربوبية» عبودیت جوهری است که کنه آن ربوبیت است.

